

° | ازدواج اجباری °, [۰۱,۰۷,۰۳:۲۱]

[In reply to | ° ازدواج اجباری °]



#پارت_۱۹۲

#ازدواج_اجباری

رومان

_ من و سیاوش که رسیدیم داشت همینو میگفت

چرا داری ازش طرفداری میکنی؟ جانا همینه دوست نداره
هیچکس خوشبخت بشه چون خودش خوشبخت نیست

_ نفس برو بیرون

– میرم اما همیشه یادت باشه حق نداری به سیاوش توهین کنی و باعث بشی ناراحت بشه چون با من طرف هستی جانا من سر کسی که دوستش دارم با هیچ بنی بشری شوخی ندارم بعدش واسم مهم نیست کی هستی .

با بیرون رفتنش از اتاق سیما هم خواست پشت سرش بره که دستش رو گرفتم و گفتم :

– وایستا

ایستاد و گفت :

– میخوای ساکت باشم ؟

– آره

– چرا ؟

– چون اونا بد متوجه شدند به جای اینکه منتظر توضیح باشند فقط نشستند قضاوت کردند پس چیزی نیست ، تو هم نباید دخالت کنی و چیزی بگی باشه ؟

– باشه چیزی نمیگم اما اگه بهت توهین کنند من ساکت نمیشم

– هیچ توهینی نمیکنند

بعد رفتن سیما غمگین به روبروم خیره شدم باورم نمیشد
همچین رفتاری باهام داشتند آخه مگه من چه بدی در حقشون
کرده بودم که باید این شکلی تحقیر میشدم ، چشمهام رو
محکم روی هم فشار دادم واقعا سخت بود واسه ی من
شنیدن همچین توهین هایی !

صدای در اتاق اومد دستی به صورتی گریونم کشیدم و گفتم :
_ بفرمائید

در اتاق باز شد و اومد داخل امیربهادر بود به سمتم اومد
_ گریه کردی ؟

_ نه

با چشمهای ریز شده بهم خیره شد

_ چرا داری دروغ میگی ؟

با شنیدن این حرفش چند تا نفس عمیق کشیدم و گفتم :

_ دروغی در کار نیست دارم جدی میگم

دستش رو روی صورتم کشید

_ اما صورتت خیس !

میدونستم همیشه بهش دروغ گفتم چون امیربهادر تا نمیفهمید
چرا گریه کردم بیخیال نمیشد ، واسش تعریف کردم چیشده
وقتی حرفام تموم شد من رو بغل کرد

_ واسه همین گریه کردی

_ تو نمیدونی سیاوش واسه من چقدر ارزش داره مگه میشد
گریه نکنم

_ چرا بهش توضیح ندادی ؟

_ چون توضیح نخواست فقط قضاوت کرد بعدش اون داداش
منه دوستش دارم چرا باید بهش توهین کنم



[In reply to | ازدواج اجباری °°]



#پارت_۱۹۳

#ازدواج_اجباری

– من بهش میگم حسابش رو هم میروسم .

بعدش بلند شد که دستش رو گرفتم با التماس بهش خیره

شدم و گفتم :

– امیربهادر اگه من و دوست داری خواهش میکنم چیزی بهش

نگو باشه ؟

سرش رو تگون داد :

_ باشه بخاطر تو چیزی بهش نمیگم اما امشب رو هم فراموش
نمیکنم اون حق نداشت به تو چیزی بگه باید تنبیه بشه

_ کاریش نداشته باش من از دستش ناراحت شدم فقط همین
انقدر دوستش دارم که حد نداره

اخماش رو تو هم کشید و گفت ؛

_ چه دلیلی داره تو انقدر دوستش داشته باشی ؟

چشمهام گرد شد

_ چی ؟

_ میگم چه دلیلی داره انقدر دوستش داشته باشی هان ؟

_ دلیلی نداره اما من دوستش دارم واسم مهم هست به همین

آسونی نمیتونم ازش بگذرم همین تو که میدونی چقدر به من

کمک کرده

کلافه دستی داخل موهایش کشید

_جانا

_ جان

خم شد پیشونیم رو بوسید و گفت :

_ تو حامله هستی دوست ندارم بخاطر همچین چیز هایی دیگه

ناراحت بشی شنیدی ؟

سرم رو تکون دادم :

_ آره

_ خوبه

بعدش دستم رو گرفت

_ چیزی خوردی ؟

_ اصلا میل ندارم

_ زود باش پاشو وقت شام همه سر میز هستند باید چیزی

بخوری حامله هستی همیشه اینجوری باشه

_ امیربهادر

_ جان

_ هنوز مثل گذشته دوست داشتنی و مهربون هستی اصلا

عوض نشدی

به چشمهام زل زد

_ تو هم همینطور



|°| ازدواج اجباری |°|, [۲۰, ۱, ۰۸, ۳۱:۲۱]

[|°| In reply to |°| ازدواج اجباری |°|]



#پارت_۱۹۴

#ازدواج_اجباری

سیاوش و نفس کنار هم نشسته بودند ، لبخند تلخی روی
لبهام نشست چطور تونستند همچین چیزی درمورد من بگن
صدای خانوم بزرگ بلند شد :

_ جانا

_ جان

_ همونطور که از سیاوش گفتی بود ، میدونستم نفس انتخابش
حرف نداره .

فقط سرم رو تکون دادم که نفس پوزخندی زد

_ مگه جانا جز توهین چیزی هم مونده بود بگه؟!!

خانوم بزرگ اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ چی داری میگی نفس؟

نفس با خشم غرید :

_ جانا چشم نداره خوشبختی من و بینه واسه همین داشت از
سیاوش بد میگفت اون حق نداشت به سیاوش چیزی بگه
چون زندگی خودش ...

_ بسه

با شنیدن صدای فریاد سیاوش ساکت شد ، نگاهش رو به
سیاوش دوخت

_ هیچکس حق نداره درمورد خواهر من بد بگه حتی اگه اون
شخص تو باشی نفس میفهمی ؟
نفس با بهت گفت :

_ اما اون قصد داشت تو رو خراب کنه سیاوش

_ اون خواهر منه هر چی باشه دعوا میکنیم فحش میدیم
توهین میکنیم اما رابطه خواهر برادری تموم نمیشه ، شاید
ناراحت شده باشم اما من از خواهرم دست نمیکشم .

اشکام روی صورتتم جاری شدند سیاوش من و دوست داشت
با اینکه فکر میکرد بهش توهین کردم بازم دوستم داشت
چقدر واسم ارزش داشت

صدای سیما بلند شد :

_ بسه دیگه همتون شورش رو در آوردید !

نفس با صدای گرفته گفت :

_ سیاوش

سیاوش خیره به چشمه‌هاش شد

_ دوستت دارم نفس تو اولین کسی هستی که تونستی بعد
الناز قلب من رو به دست بیاری ، اگه خانواده ات قبول کنند با
خواهرم جانا میام خواستگاری اگه قبول نکنند من باز تلاش
میکنم تا تو رو بدست بیارم اما دوست ندارم درمورد خواهرم
هیچ حرف بدی زده بشه .

_ جانا بهت توهین نکرد سیاوش

سیاوش به سمت خانوم بزرگ برگشت سئوالی بهش خیره
شد که خانوم بزرگ ادامه داد :

_ جدی میگم هیچ توهینی بهت نشد !.

bartarinroamn



بەرتەزىن رومان

bartarinroman